

جدول کلمات



بازی با کلمات چه طور بود؟ می خواهی این بازی را ادامه بدهی؟ چشم هایت را ببند. سعی کن کلمه هایی که هر روز در راه مدرسه روی تابلوها دیده ای به خاطر بیاوری: مدرسه ی شرافت.... بیمارستان فوق تخصصی.... گل فروشی پامچال.... لوازم دست دوم شما را خریداریم سی دی جدید..... داروخانه دکتر سعیدی..... اینترنت پرسرعت.....

می بینی؟ اطراف ما پر از کلمات است. ما به کمک این کلمه ها، نیازهایمان را برطرف می کنیم. به کلمات بالا توجه کن. اگر بخواهیم آن ها را دسته بندی کنیم گل فروشی، مدرسه، بیمارستان و داروخانه در یک دسته قرار می گیرند. از طرفی پرسرعت و جدید را می توان کنار هم گذاشت.

به جدول رویه رو نگاه کن. تا می توانی کلمه پیدا کن. آن ها را دسته بندی کن و بنویس. تا ماه آینده هر قدر می توانی کلمه پیدا کن و با آن ها جدول بساز. ما با این کلمات خیلی کار داریم!

افسانه موسوی گرمارودی

خ	و	ب	ن	ف	ن	ش	چ	ت
ا	گ	ی	ر	ه	و	آ	ا	ا
ک	ت	س	ب	ز	ک	ب	پ	ر
س	ر	ص	و	ر	ر	ی	و	ی
ت	ا	ل	م	د	ا	د	ش	ک
ر	ش	د	ق	ا	ب	چ	ه	ی
ی	ش	م	ی	ر	ی	م	ک	ف
د	س	ت	م	ا	ل	ا	ل	ه



تصویرگر: حدیثه قربان



آینه

○ الهام حسینی زاوه

مثل یک آینه است
گردی قاشق‌ها
سرسفره، دیشب
کشف کردم این را

شکل من در قاشق
بود جوری دیگر
مثلاً بینی من
چاق بود و گنده‌تر

توی آن آینه
هی خودم را دیدم
از ادا شکلک‌هاش
هرّ و هرّ خندیدم

○ تصویرگر: ندا عظیمی



من مشق نوشتنم

هدا حدادی

داستانک

چون مامان داشت تُرشی درست می کرد؛ چون خُرد کردن هویج ها و کلم ها و سبزی ها خیلی جالب بود. چون ظرف تُرشی گنده بود و من قِلش دادم و با آن بازی کردم. بعد مامان مجبورم کرد آن را بشویم.

چون سرکه کم بود و من رفتم سرکه خریدم. چون فرورفتن سرکه توی سبزی ها خیلی جالب بود؛ نشستم و نگاه کردم. بعد مامان با پودر گچ، یک خمیر درست کرد و دورِ در ظرف ترشی مالید تا هوا توی ظرف نرود.

چون بعدش آن خمیر سفت و خشک شد و من فکر کردم، حالا چه اتفاقی برای آن سوسکی که توی ترشی افتاده و وول می خورد، خواهد افتاد.

چون این را به مامان گفتم و مامان داد کشید. چون دوباره مجبور شد گچ ها را بشکند و بنشیند و های های گریه کند.

چون خیلی ناراحت شدم. من هم گریه کردم و تا شب غصه خوردم؛ هی غصه خوردم.



تصویرگر: سحر حسنگو





آخری..

• زهره پریخ



مشتری‌ها صف کشیده بودند جلوی نانوايي.
یک تنور نان که پخته شد، یکی یکی آمدند جلو.
نانوا گفت: «چندتا؟»
یکی گفت: «دو تا.»
یکی گفت: «سه تا.»
یکی گفت: «یکی.»
یکی گفت: «پنج تا.»
یکی گفت: «نصفي.»

• تصویرگر: هدا حدادی



همه، نانشان را گرفتند و رفتند. آخری آمد جلو؛
گفت: «یک شکم نان.»
نانوا نگاهی کرد. دید آن که یک شکم نان می خواهد
اسب آبی است.
اوّل با خودش گفت: «اسب آبی هم شد مشتری؟!»
بعد با خودش گفت: «هر که نان بخواد مشتری است»
و دو تا نان برشته پخت. اسب آبی دهانش را باز کرد.

نانوا نان را انداخت توی دهانش و گفت: «یک شکم
شد؟»
اسب آبی گفت: «نشد.»
نانوا سه تای دیگر پخت و گفت: «یک شکم شد؟»
اسب آبی گفت: «نه نشد...»
نانوا دو تای دیگر، سه تای دیگر... هفت تای دیگر
پخت و پرسید: «حالا یک شکم شد؟»
اسب آبی گفت: «نه نشد.»
نانوا هفت تای دیگر، باز هفت تای دیگر... پخت؛
اما دهان اسب آبی باز هم باز بود.
نانوا هفت تای دیگر هم پخت. یکهو اسب آبی
دهانش را بست.
نانوا خسته، اما خوش حال نفسی کشید و گفت:
«انگار یک شکم شد!»
اسب آبی گفت: «نه؛ فقط می خواستم بگویم حواست
به نان بعدی باشد. آخری یک کم خمیر بود.»



رازهای

علیرضا متولی ●

هم گفتنی هم نگفتنی

برای اینکه بدانیم چه چیزی را در کوچه‌ی رازها پنهان کنیم، باید بدانیم چه چیزهایی راز هستند و چه چیزهایی راز نیستند.

تو به چه چیزهایی می‌گویی راز؟

من فکر می‌کنم حرفی را که نمی‌توانم به دیگران بگویم، راز است. مثلاً، من یواشکی و بدون اجازه یکی از ابزارهای پدرم را برداشتم. می‌خواستم یک کار دستی بسازم. دستم زخمی شد. اگر به مادرم می‌گفتم، دعوایم می‌کرد. پس آن را در کوچه‌ی رازها پنهان کردم؛ اما دستم دارد می‌سوزد. من مجبورم آن را به مادرم بگویم؛ چون ممکن است زخم دست من احتیاج به دارو داشته باشد. شاید هم باید آن را ببندند. بهتر است این راز را از کوچه‌ی رازهای دلم خارج کنم؛ حتی اگر مادرم از دست من عصبانی شود.

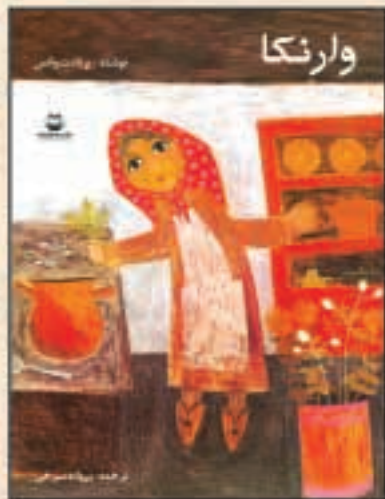
پس چیزهایی که ناراحت می‌کنند و یا ممکن است مرا به دردسر بیندازند، راز نیستند.



تصویرگر: سام سلماسی

دیروز برای مادرم یک هدیه خریدم. آن را با یک کاغذ قشنگ، بسته بندی کردم. دلم می‌خواست خیلی زود به او بگویم که توی بسته چه چیزهایی هست؛ اما آن را به صورت یک راز در دلم نگاه داشتم. وقتی مادرم داشت بسته را باز می‌کرد، مرتب می‌پرسید چی برایش خریده‌ام و من به او نمی‌گفتم. وقتی او بسته را باز کرد، خیلی خوش حال شد و من را بغل کرد. فکر می‌کنم اگر زودتر این را به او گفته بودم، این قدر خوش حال نمی‌شد. پس برای گفتن بعضی از رازها باید صبور باشم. در شماره‌ی بعدی مجله باز هم درباره‌ی رازها با تو حرف می‌زنم.





○ نام کتاب: وارنکا

نویسنده: برناتد واتس

مترجم: پروانه سرخی

ناشر: کتاب‌های شکوفه (امیر کبیر)

چاپ اول - ۱۳۸۸

وارنکا تک و تنها در جنگلی زندگی می‌کرد که در نزدیکی‌های آن جنگ وحشتناکی شروع شده بود. همه از جنگل فرار کرده بودند، اما وارنکا با خودش فکر می‌کرد اگر او نباشد کسی نمی‌تواند آواره‌های خسته را پناه دهد و بچه‌های گم شده را نگهداری کند.

هر شب هم دعا می‌کرد تا خداوند دور خانه‌ی او دیوار بکشد تا سربازهای دشمن نتوانند او را ببینند. اما هر روز که از خواب بیدار می‌شد با خودش می‌گفت: «امروز هم خدا نیامد تا دیواری دور خانه‌ی من بسازد!»

داستان «وارنکا» داستانی خواندنی و شیرین است.

برای تهیه‌ی آن می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۳۳۹۹۱۵۵۵ تماس بگیری.

○ نام کتاب: خداحافظ راکون پیر

نویسنده و تصویرگر: کلر ژوبرت

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

چاپ اول - ۱۳۸۸

در صبح یک روز قشنگ بهاری، شش بچه خرگوش به دنیا آمدند. خرگوش مادر بچه‌ها را لیسید و بوسید و به خرگوش پدر گفت: «هنوز چیزی توی دلم تکان می‌خورد. گمانم همان بچه‌ی هفتمی باشد.» اما هر چه انتظار کشیدند بچه‌خرگوش هفتمی به دنیا نیامد. تا آنکه...

کتاب «خداحافظ راکون

پیر» بسیار زیباست. خواندن

آن را به شما توصیه می‌کنیم.

برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی

با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲

تماس بگیری.



شیرین مثل کرب



○ نام کتاب: رنگ‌های باور نکردنی

نویسنده: سوسن طاق‌دیس

تصویرگر: حسن عامه‌کن

ناشر: مؤسسه نشر شهر

چاپ اول - ۱۳۸۸

«... اگر او بمیرد من هم می‌میرم. او مادر من است.»

این صدای ماه بود. ماه کوچک و آرام که همه او را مروارید آسمان صدا می‌کردند. سیاهچاله با عصبانیت نگاهش کرد و صدای وحشتناکی از ته گلوی سیاهش شنیده شد. ناگهان سیاهچاله با سرعت خود را به زمین رساند... «اگر می‌خواهی بدانی چه به سر زمین می‌آید، حتماً این کتاب را بخوان!»

برای تهیه‌ی کتاب می‌توانی با شماره‌ی ۰۲۱-۲۲۸۷۳۹۷۴ تماس بگیری.

سفر هیپالیا

• کِلِر ژوبرت



دخترک بازهم آمده و من را به پسر بادکنک فروش نشان می‌دهد. دیروز یک بادکنک سبز خرید، پریروز یک بادکنک زرد و امروز نوبت من است که آبی‌ام. توی راه خانه‌اش، از او می‌پرسم: «با این همه بادکنک چه کار می‌کنی؟»

دخترک می‌خندد و می‌گوید: «به سفر دور دنیا می‌روم.»



داخل حیاط خانه، زیر درخت توت، دخترک از من می پرسد: «تو می توانی من را به جای دوری ببری؟ مثلاً به هیمالیا، پیش پانداها؟»
من نمی دانم پاندا چیست و هیمالیا کجاست؛ ولی به روی خودم نمی آورم. می گویم: «تو را هر جا دوست داری می برم؛ اما بدون صندلی ات.»

دخترک خمیازه ای می کشد و می گوید: «قبول.»
لحظه ای بعد از دستش رها می شوم و بالا می روم. دستپاچه می شوم؛ اما هر چه تلاش می کنم نمی توانم به شاخه ای از درخت توت گیر کنم. به لبخند دخترک خیره می شوم. روی صندلی چرخدارش خوابش برده و لحظه لحظه کوچک تر می شود.

به آن بالاها که رسیدم، می خواهم از ابرها پرسم هیمالیا کدام طرف است. حالا که نتوانستم دخترک را با خودم ببرم، پس آن جا منتظرش می شوم.

یک مسئله چند جواب

قسمت اول



● عبدالهادی عمرانی

هر مشکل یا مسئله می‌تواند بیش از یک راه و پاسخ داشته باشد.

فرض کن تشنه‌ای و آب می‌خواهی. این یک مشکل است. چه راه‌هایی می‌توانی برای حل این مشکل پیدا کنی؟

- ۱.
- ۲.
- ۳.
- ۴.

مطمئن باش چند راه دیگر هم برای پاسخ به تشنگی شما وجود دارد. حالا نوبت شماست. یک مشکل که برایت به وجود آمده این جا بنویس:

اگر کسی از تو پرسد دایره چه شکلی است، به او چه جوابی می‌دهی؟

شاید با انگشت خود دایره‌ای بکشی و بگویی این شکلی است.

شاید صورت او را به خودش نشان دهی.

..... شاید

به نظر تو برای پاسخ به او فقط یک راه وجود دارد؟

اگر بخواهی یکی از دایره‌های اطرافت را به او نشان دهی چه‌طور؟ امتحان کن. تامی توانی دایره‌های مختلفی را که در اطرافت وجود دارد، پیدا کن و در این جا نام آن‌ها را بنویس یا شکل آن‌ها را نقاشی کن.

-
-
-
-
-

آیا قبل از اینکه دنبال دایره‌ها بگردی، فکر می‌کردی پیدا کردن دایره‌ها این قدر جالب و هیجان‌انگیز باشد؟
..... برای پیدا کردن دایره فقط یک پاسخ یا راه‌حل وجود داشت؟ یا می‌شد شکل‌های زیادی را برای پاسخ پیدا کرد؟



* از اینکه موفق شدی راه‌حل‌های مختلفی برای یک مشکل پیدا کنی چه احساسی داری؟

مشکل من:

* فکر می‌کنی این همه تلاش برای پیدا کردن راه‌های مختلف، چه فایده‌ای دارد؟

راه‌حل‌ها یا جواب‌های من:

۱.

۲.

۳.



تصویرگر: سام سلماسی



۱. دیروز موموش و تیغ تیغ بعد از یک دعوا، با هم قهر کردند. موموش ناراحت بود. خیلی دلش می‌خواست با تیغ تیغ آشتی کند.



۳. یک سیب قرمز برداشت و به سوی لانه‌ی تیغ تیغ رفت.



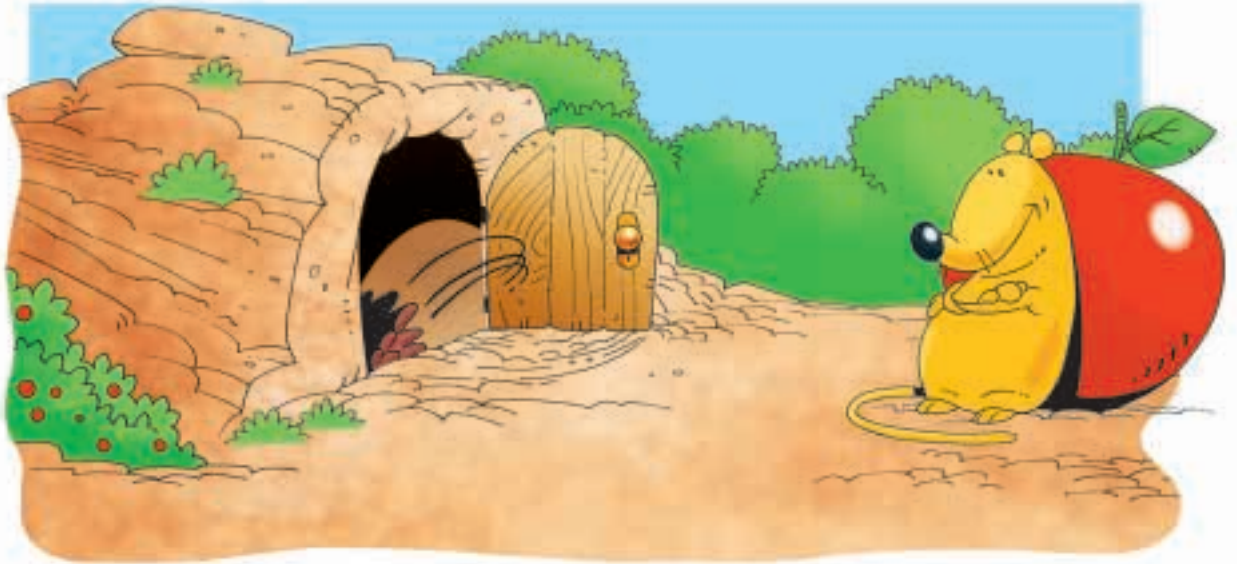
۲. اما نمی‌دانست چه باید بکند.



۵. به لانه‌ی تیغ تیغ که رسید، صدایش کرد.



۴. کلی فکر کرد.



۶. تیغ تیغ نگاه می کند و خنده اش می گیرد و به داخل لانه اش می رود.



تصویرگر: امیر خالقی

چه جالب! تازه می خواستم
پیش تو بیایم تا از تو به خاطر
این سیب که برایم فرستادی
تشکر کنم. من هم بخشیدمت.
ولی تکرار نشود، خب؟

۷. و با قل دادن یک سیب زرد بیرون می آید.



چه قدر ما دوتا
بخشنده ایم، مگر نه؟

۸. موش از اینکه تیغ تیغ مثل خودش فکر کرده بود، هم تعجب کرد، هم خنده اش گرفت.

لطیفه



غذا

اولی: توی فیلم، صحنه‌ی دلخراشی دیدم. بیرها یک گورخر زنده را تکه تکه کردند و خوردند. به خاطر همین، من تا چند روز نمی توانم لب به غذا بزنم.
دومی: ولی تو که الان داری چلوکباب کوییده می خوری!
اولی: قول می دهم که از فردا شروع کنم!

غول

پدر، دست پسر کوچولویش را گرفت. او را توی زیرزمین تاریک برد تا نشانش بدهد که غول وجود ندارد؛ اما خودش ترسید. فرار کرد و به اتاق رفت.
- پدر، کجایم روید؟... مگر نمی خواستید نشانم بدهید که غول وجود ندارد؟
- خب، توی اتاق هم غول وجود ندارد!



دود

بیمار: «دکتر! کمک کنید. من مریضی عجیبی دارم. خیال می کنم یک ماشین هستم که همیشه دود می کند.»
دکتر: «من از بیماری شما سر در نمی آورم. بهتر است با یک مکانیک هم مشورت کنید!»



قیمه بادمجان

مشتری به گارسون: «آقای عزیز! این چه جور قیمه بادمجانی است؟ ... لپه‌ها یک طرف قرار دارند. گوشت‌ها، یک طرف با نظم صف کشیده‌اند. بادمجان‌ها این طرف جمع شده‌اند و پشت گوجه‌فرنگی ایستاده‌اند!»
- حق دارید قربان... علتش این است که آشپز ما قبلاً مأمور راهنمایی و رانندگی بوده!



موضوع

سحر: «مامان! مامان! سامان انگشت اولش را کرد توی ظرف ماست.»
مامان: دخترم! خواهش می‌کنم درباره‌ی یک موضوع دیگر حرف بزن.
- خب، سامان انگشت دومش را کرده توی ظرف ماست.



سفارش

مردی به رستوران گران‌قیمتی رفت. وقتی پشت میز نشست، متوجه شد که هیچ پولی همراه ندارد.
پیشخدمت با کاغذ و قلم آمد و پرسید:
«سفارش شما چیه قربان؟»
مرد گفت: «سفارش می‌کنم هر هفته بچه‌هایتان را ببرید پارک!»



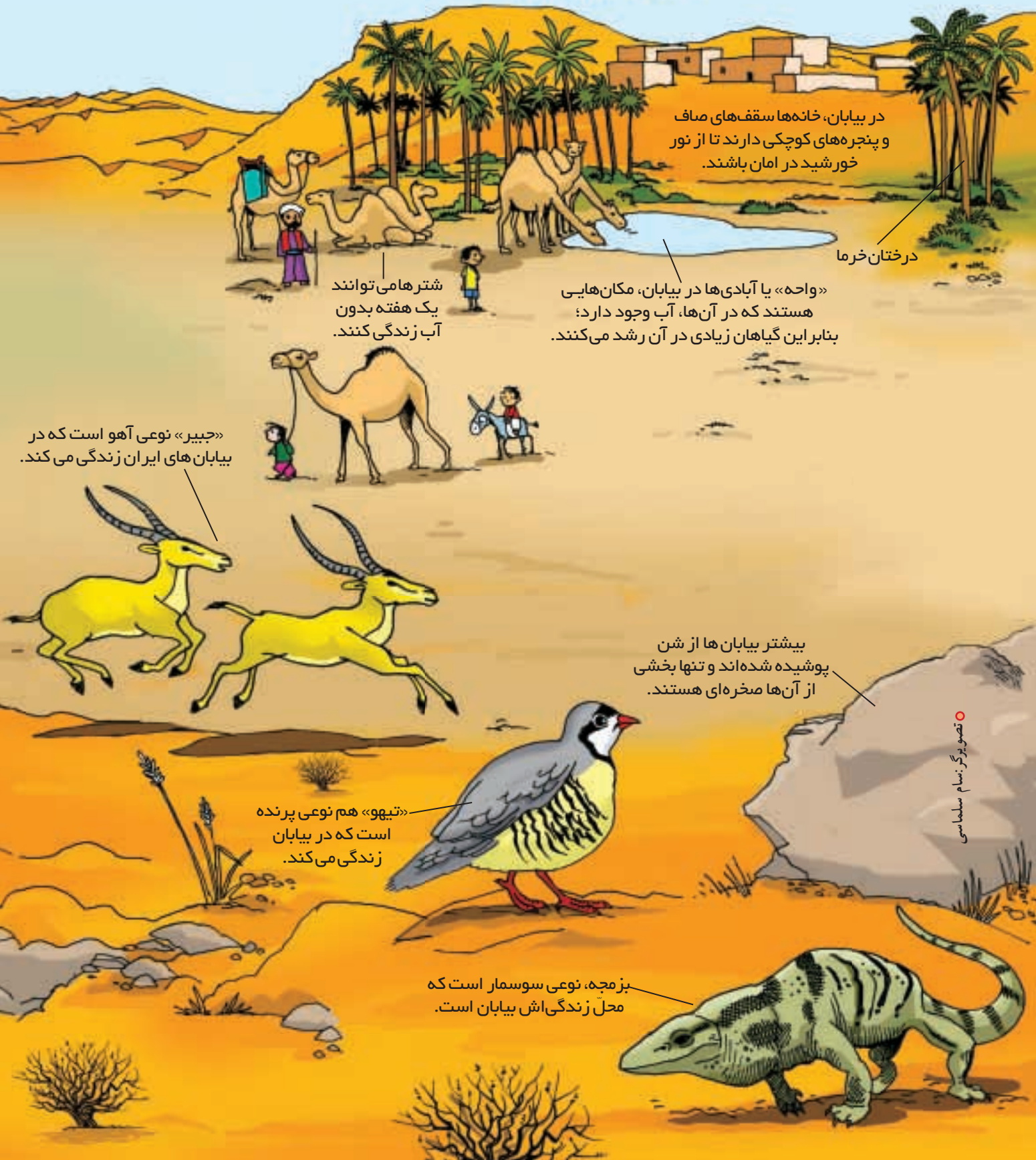
هر وقت خواستی پیام بگذار

می‌دانی که ما همیشه آماده‌ی شنیدن حرف‌های قشنگ و پیشنهادهای خوب تو هستیم. برای همین می‌توانی هر وقت که خواستی، با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیری و پیام بگذاری.



در بیابان

بیابان‌ها، خشک‌ترین جاهای دنیا هستند. بعضی اوقات سال‌ها در بیابان باران نمی‌بارد. بیشتر بیابان‌ها در روز خیلی گرم‌اند؛ اما در شب خنک می‌شوند.



در بیابان، خانه‌ها سقف‌های صاف و پنجره‌های کوچکی دارند تا از نور خورشید در امان باشند.

درختان خرما

«واحه» یا آبادی‌ها در بیابان، مکان‌هایی هستند که در آن‌ها، آب وجود دارد؛ بنابراین گیاهان زیادی در آن رشد می‌کنند.

شترهایی می‌توانند یک هفته بدون آب زندگی کنند.

«جیبر» نوعی آهو است که در بیابان‌های ایران زندگی می‌کند.

بیشتر بیابان‌ها از شن پوشیده شده‌اند و تنها بخشی از آن‌ها صخره‌ای هستند.

«تیهو» هم نوعی پرنده است که در بیابان زندگی می‌کند.

بزمجه، نوعی سوسمار است که محل زندگی‌اش بیابان است.



بیش از نصف کره‌ی زمین را بیابان پوشانده. بزرگترین بیابان، «بیابان صحرا» در آفریقای شمالی است. در ایران، کویر لوت بزرگترین بیابان است.

کویر لوت
خلیج فارس



وقتی باد می‌وزد، شن‌ها روی هم جمع می‌شوند و تپه‌های شنی را می‌سازند.

باز



در بیابان‌ها مردم گروهی زندگی می‌کنند و با هم از جایی به جایی می‌روند و تغییر مکان می‌دهند. آن‌ها از گوسفند، بز و شتر نگهداری می‌کنند.

بیشتر گیاهان صحرایی ریشه‌ها و ساقه‌های بلندی دارند تا بتوانند آب را راحت بالا بکشند. بعضی از این گیاهان مثل کاکتوس‌ها، آب را در داخل خود ذخیره می‌کنند.

بعضی کاکتوس‌ها صدها سال عمر می‌کنند.

به شکل خزیدن مارهای سگی توجه کنید. آن‌ها به شکل S می‌خزند.

«کاراکال» نوعی گربه‌ی وحشی است که در بیابان‌های ایران زندگی می‌کند. این حیوان گوش‌های بلندی دارد.



با استفاده از دانشنامه‌ی کودکان و فرهنگ‌نامه‌ی حیات وحش ایران

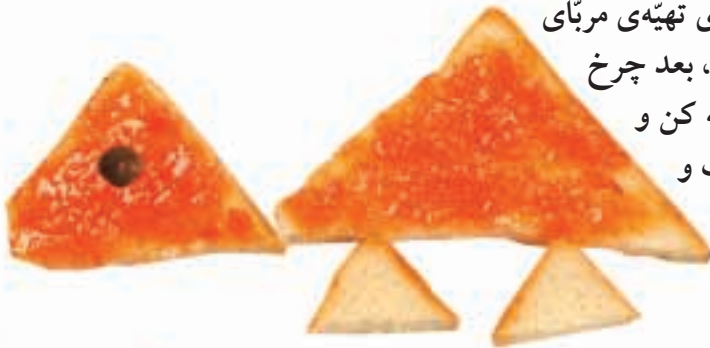
نان و مربا



فاطمه رادپور



عکاس: طیبه رحیمی

ما می‌توانیم با میوه‌هایی مثل سیب، به، آلبالو، هویج، توت‌فرنگی و انجیر و... مربا درست کنیم. گاهی با پوست بعضی از میوه‌ها مثل نارنج و پرتقال هم مربا درست می‌کنند. حالا بیا تا با استفاده از نان و مربا لقمه‌های زیبایی برای سفره‌ی صبحانه تهیه کنیم. طرز تهیه‌ی همه‌ی مرباها شبیه هم است. مثلاً برای تهیه‌ی مربای هویج، اول هویج‌ها را بشور. آن‌ها را پوست بگیر، بعد چرخ یا رنده کن. به اندازه‌ی هویج‌ها شکر به آن اضافه کن و با اضافه کردن آب، بگذار روی گاز تا خوب آب و هویج‌ها بجوشد و آماده شود. با اضافه کردن کمی گلاب و آب‌لیمو، مربای شما آماده است.





برای مربای آلبالو هم همین کارها را انجام بده. فقط یادت باشد اول هسته‌ی آلبالوها را بگیر و شکر را روی آلبالو بریز و نیم ساعت بگذار تا حسابی آب بیندازد. آن وقت لازم نیست به آن آب اضافه کنی. یادت باشد برای پختن مربا حتماً از بزرگ‌ترت کمک بگیری. حالا با مربا لقمه‌های زیبا درست کن و لذت ببر.



مثل یک نردبان!

● مجید راستی

پیرمرد، یک خانه‌ی نُقلی این طرف خیابان داشت و یک مغازه‌ی نُقلی آن طرف خیابان. او هر روز صبح از خانه بیرون می‌آمد و به آن طرف خیابان می‌رفت. شب که می‌شد، در مغازه را می‌بست و به این طرف خیابان برمی‌گشت.

پیرمرد سال‌ها بود که از روی خطِ عابر پیاده می‌رفت و می‌آمد؛ درست مثل یک نردبان که صبح از آن بالا می‌رفت و شب از آن پایین می‌آمد!

هر روز که می‌گذشت، پیرمرد یک روز پیرتر می‌شد و بالا و پایین رفتن از آن نردبان برایش سخت‌تر! یک روز صبح که داشت از روی خطِ عابر پیاده می‌گذشت، نفسش گرفت؛ عرقش درآمد. آدم‌ها را دید که به آن طرف خیابان رسیدند. ماشین‌ها هم ایستادند تا او به آن طرف برسد. پیرمرد به ماشین‌ها نگاه کرد. به زحمت راه افتاد. آدم‌های آن طرف خیابان با نگرانی او را نگاه می‌کردند. بعضی از ماشین‌ها هم، صدای بوقشان بلند شد.

پیرمرد، عرق‌ریزان آهسته آهسته، جلو رفت تا رسید به آن طرف خیابان! همه خوش حال شدند. ماشین‌ها هم راه افتادند و رفتند.

پیرمرد قدم‌زنان به طرف مغازه‌اش رفت. او داشت فکر می‌کرد که اگر مغازه‌اش آن طرف خیابان بود، دیگر مجبور نمی‌شد وسط خیابان بماند و همه او را نگاه کنند.

آن روز، پیرمرد تصمیم گرفت مغازه‌ی نقلی‌اش را از این طرف خیابان به آن طرف خیابان ببرد! کار سختی نبود. مغازه‌ی نقلی این طرف خیابان را فروخت؛ مغازه‌ی نقلی آن طرف خیابان را خرید. حالا، هم خانه‌ی نقلی‌اش این طرف خیابان بود، هم مغازه‌ی نقلی‌اش!

صبح روز بعد مثل همیشه، پیرمرد از خانه بیرون آمد تا به مغازه برود. یک لحظه ایستاد. از آن‌جا خطِ عابر پیاده را نگاه کرد. چشم‌هایش برق زد. با لبخندی به طرف خطِ عابر پیاده راه افتاد.

چراغ، قرمز بود. ایستاد. چراغ، سبز شد. آدم‌های دیگر راه افتادند. او هم راه افتاد و با برداشتن قدم‌های آهسته به آن طرف خیابان رفت!

پیرمرد خوش حال بود. نفس عمیقی کشید. دوباره برگشت و به مغازه‌اش رفت!



تصویرگر: علی خدایی

آزمودنی
۳۱۳

جالب و خواندنی

• افسانه موسوی گرمارودی



گرگ ها وقتی می خوابند، یک چشمشان را باز می گذارند.
(شنل قرمزی: آقا گرگه! بالاخره خوابی یا بیدار؟)



حلزون می تواند سه سال بخوابد. (حلزون: خیلی خوابیدم؟
مدرسه ام دیر نشود. مادر حلزون: نه جانم! هنوز دو سال دیگر
وقت داری. بخواب!)



تمساح نمی تواند زبانش را بیرون بیاورد. (بیچاره دامپزشک! لابد
برای معاینه ی حلقش باید خودش در دهان تمساح برود!)



ستاره ی دریایی مغز ندارد. (معلم: بگو ببینم دو دوتا می شود چند تا؟
ستاره ی دریایی: آقا بستگی دارد آن دو تا چی باشند!)



ادرار گربه در تاریکی می درخشند. (مامان گربه: این روشنایی از کجاست؟
 بچه گربه: کار من نیست. من تازه دستشویی بودم.)



پشه کش ها حسّ پشه ها را از کار می اندازند؛ به همین خاطر
 نمی توانند ما را پیدا کنند و نیش بزنند. (پشه کش بزنید و با پشه،
 قایم باشک بازی کنید.)



جوجه تیغی ها می توانند روی آب شناور باشند. (اما هیچ وقت نمی توانند
 غریق نجات خوبی باشند!)



بچه ها موقع خوردن طعمه چشم هایشان را می بندند. (پشه: بی خودی
 سم هایت را نیند، من را نخوردی، من آن بالا هستم.)



من غدیر خم هستم

● نوشته‌ی مجید ملامحمدی
● برگردان به نمایشنامه: مهدی شکاری

**بچه‌ها! شما می‌توانید این نمایش را در مدرسه اجرا کنید.
شخصیت‌ها: برکه - گنجشک**

صحنه: [چند درخت کهنسال در گوشه و کنار صحنه وجود دارد. برکه و گنجشک آهسته با هم صحبت می‌کنند].
قصه گو: سلام دوستان! امروز می‌خواهم با کمک برکه‌ی مهربان و این گنجشک دانا، یک قصه‌ی خوب و شنیدنی برای شما تعریف کنم؛ قصه‌ی غدیر خم.

برکه: [دست‌هایش را باز می‌کند و کنار تخته سنگی می‌نشیند] سلام. من یک برکه‌ی تنها بودم. فقط چند درخت، همسایه‌ی من بودند. هیچ‌کس اسم من را نمی‌دانست. مدتی گذشت تا با یک گنجشک، دوست شدم.

گنجشک: [جلو می‌آید] من و برکه از قدیم با هم دوست بودیم. همیشه با هم صحبت می‌کردیم. تا اینکه یک روز...

[صدای زنگ کاروان به گوش می‌رسد].

قصه گو: برکه و گنجشک، جمعیت زیادی از مسلمانان را دیدند که همراه پیامبر (ص) به سوی آنها می‌آیند.

برکه: [بلند می‌شود] آن‌روز مسلمانان از سفر حج برمی‌گشتند و قرار بود از این جا به سرزمین‌هایشان بروند.

گنجشک: [دور برکه می‌چرخد] جمعیت زیادی اطراف برکه جمع شدند. یکی گفت: «چه اتفاقی افتاده که پیامبر دستور توقف داده‌اند؟»

برکه: [حرکت می‌کند] پیامبر (ص) فرمودند: «بگویید آن‌ها که جلوتر رفته‌اند برگردند.»

قصه گو: روز پنج‌شنبه بود. آخرین سالی که حضرت محمد (ص) به سفر حج رفته بودند.



گنجشک: [نزدیک درخت] پیامبر(ص) فرمودند سنگ‌های زیر درختان را بردارند تا زمین برای نماز جماعت صاف و هموار شود.

برکه: هوا خیلی گرم بود، با این حال یاران پیامبر(ص) با استفاده از جهاز* شترها، تپه‌ی بلندی درست کردند تا ایشان بالای آن پیام خداوند را به مسلمانان برسانند.

قصه گو: بچه‌ها شما می‌دانید آن پیام الهی چه بود؟

گنجشک: پیامبر(ص) برای مسلمانان حرف‌های قشنگی زدند. بعد حضرت علی(ع) را صدا کردند و دست ایشان را بالا گرفتند و فرمودند:

برکه: [دستش را بالا می‌برد] «هرکس من مولای او هستم، علی هم مولای او است.»

گنجشک: مردم جلو آمدند و به حضرت علی(ع) تبریک گفتند. پیامبر(ص) نیز از همه خواستند تا این پیام الهی را به کسانی که آن‌جا نبودند، برسانند.

قصه گو: راستی اسم این برکه‌ی زیبا غدیرخُم بود. به همین خاطر آن روز بزرگ را «عید غدیرخُم» می‌نامند.

[برکه آهسته گریه می‌کند]

گنجشک: برکه‌ی مهربان چرا گریه می‌کنی؟!

برکه: برای اینکه من از آن به بعد بزرگ و آسمانی شدم و هنوز هم به خاطر آن پیام و ولایت حضرت علی(ع) زنده و دوست داشتنی هستم.

* جهاز: پوششی که پشت شتر می‌گذارند تا بر آن سوار شوند یا بار بگذارند.

تو هم می توانی یک مخترع باشی

● باقر ایبد



یک بار به فکر رسید که برعکس، دوچرخه سواری کنم. بچه های دیگر، فکر من را مسخره کردند. اما آن قدر تمرین کردم تا موفق به انجام این کار شدم. البته خیلی مراقب بودم.

ما عادت کرده ایم از وسایل خود، همان طور که یاد گرفته ایم، استفاده کنیم. اما بعضی وقت ها، اگر عادتمان را تغییر دهیم، یک اتفاق تازه می افتد. شاید حتی وسیله جدیدی اختراع شود. اگر با مشکل روبه رو شدی نگران نباش؛ ذهن تو راهی برای آن پیدا می کند.

البته باید بدانی که تغییر بعضی از عادت ها، ممکن است خطرناک باشد؛ مثلاً دست کاری وسایل برقی. هیچ وقت بدون اجازه ی بزرگ ترها چنین کاری نکن. بهتر است از وسایلی که خراب شده اند و دیگر قابل استفاده نیستند، استفاده کنی. قطعات آن را از هم جدا کن و قسمت های مختلف آن را ببین. فکر کن آن ها چگونه کار می کنند.

حالا با هم دومین تمرین را انجام می دهیم:

تمرین دوم

● یک شانه ی پلاستیکی خشک بردار.

● جلوی آینه بایست.

● چندبار موهای خود را شانه کن. (برای این کار باید موهایت تمیز باشد.)

● چه اتفاقی می افتد؟ می بینی که شانه، مثل آهن ربا شده و موهایت به آن می چسبند و سیخ می شوند. اگر این کار را با یک برس یا شانه ی فلزی انجام دهی، هیچ اتفاقی نمی افتد.

در دنیا چیزهای زیادی وجود دارد که هنوز کشف نشده اند. شاید تو بتوانی یکی از آن ها را کشف کنی.





کلاغ

وسایل لازم:

- کاغذ مربع شکل (طوسی یا مشکی) (یک عدد مقوای A4 برای)
- چشم پلاستیکی دو عدد
- چسب و قیچی

سعید کیا دریندسری



سلام آقای دندان‌پزشک!

گفت‌وگو از ناصر کشاورز



■ **خب! بعدش چی شد؟**
 ○ روز بعد، لثه‌هایم باد کرد. لپم مثل بادکنک آمد بالا.
 ■ **بعد چی شد؟!**
 ○ من را بردند پیش کسی که دکتر نبود. همین جوری برای خودش دکتری می‌کرد. تجربه‌اش هم زیاد نبود. به جای آنکه دندانم را درست کند، خراب‌ترش کرد. فکر کنم از آمپول بی‌حسی هم استفاده نکرد. خیلی درد کشیدم. حالا می‌فهمم که آمپول بی‌حسی چه قدر خوب است. چون بعدش آدم هیچ دردی را احساس نمی‌کند.
 ■ **چرا دندان شما خراب شد؟**
 ○ من هم مثل همه‌ی بچه‌ها شکلات و آب‌نبات دوست داشتم. اما اشتباهم این بود که از صدای جویدن قند و آب‌نبات خوشم می‌آمد. نمی‌دانستم که با این کار «مینای دندانم» را دارم می‌شکنم!

دندان‌پزشک‌ها چه جور آدم‌هایی هستند؟ آیا از کار و زندگی آن‌ها چیزی می‌دانی؟ آیا خودشان هم به دندان‌پزشکی می‌روند؟ دوست داری با هم برویم به مطب آن‌ها و از کارشان سر در بیاوریم؟
 پس همراه من به مطب دکتر پرویز قره‌بیگلو بیا. نگران نباش. مرد مهربانی است. بچه‌ها را خیلی دوست دارد. خودش هم دوتا بچه دارد.

■ **سلام آقای دکتر!**
 ○ سلام! خوش آمدید. چه خدمتی می‌توانم انجام دهم.
 ■ **بی‌زحمت اول آمپول را بگذارید کنار. می‌خواهیم با شما حرف بزنیم.**
 ○ راستش خودم هم از آمپول خاطره‌ی خوشی ندارم. یادم هست، بچه که بودم، دندان‌درد شدیدی گرفتم. اما از ترس همین آمپول و سوزن، صدایش را در نیاوردم.



عکاس: طیبه رحیمی



■ مینا چی هست؟

● مینا لایه‌ای است که روی دندان‌ها قرار دارد. یک جور استخوان خیلی محکم که اگر ترک بخورد، میکروب‌ها از راه همان ترک می‌روند وسط دندان و آن را خراب می‌کنند.

■ خود شما دندانان خراب شود چه کار می‌کنید؟

● اگر مشکل ساده‌ای داشته باشد، خودم حلتش می‌کنم. اگر نه می‌روم پیش یک دندان‌پزشک دیگر.

■ چرا دندان‌های ما درد می‌گیرند؟

● وسط دندان عصب وجود دارد. عصب‌ها خیلی باهوشند. هر اتفاقی که برای دندان بیفتد، می‌فهمند و به مغز ما خبر می‌دهند. ما درد را حس می‌کنیم. آن وقت باید تا دندان خراب‌تر نشده، درستش کنیم.

■ یعنی برویم دکتر؟!

● حتماً! اما بهتر است قبل از اینکه دندان‌ها خراب بشوند، برویم پیش دندان‌پزشک و آن‌ها را معاینه کنیم. حتی اگر دندان‌ها شیری باشند.

■ مگر دندان شیری خودش نمی‌افتد؟ خراب هم که

باشد بعدش دندان نو در می‌آوریم.

● بله، اما میکروبی که در دندان شیری باشد، می‌تواند به دندان دایم هم حمله کند. بهتر است پوسیدگی دندان شیری

معاجله شود تا به دندان بعدی آسیبی نرسد.

■ چرا بعضی از پیرها دندان مصنوعی دارند؟

● برای اینکه همه‌ی دندان‌های طبیعی خود را از دست داده‌اند.

■ چرا شب‌ها دندان‌هایشان را در می‌آورند و توی آب می‌گذارند؟

● برای اینکه دندان مصنوعی، روی لثه‌ها فشار می‌آورد. شب‌ها دندان‌ها را در می‌آورند تا لثه‌ها استراحت کنند. توی آب می‌گذارند تا هم بو نگیرد و تمیز باشد، هم نرم شود تا لثه‌ها را اذیت نکند.

■ چه کار کنیم دندان‌هایمان همیشه سالم باشد؟

● به‌جای هله هوله، شیر و سبزیجات و میوه بخوریم. وقتی خوراکی‌های سفت مثل آجیل می‌خوریم، مواظب باشیم زیاد به دندان‌ها فشار نیاوریم.

بعد از خوردن چیزهای شیرین، دندان‌هایمان را بشویم. مسواک هم فراموش نشود. یادتان باشد که دهان شما مثل یک صدف است. دندان‌ها هم مثل مروارید در آن چیده شده‌اند. اما دندان از هر مرواریدی با ارزش‌تر است. باید مواظب باشید تا دست میکروب‌های بدجنس به مرواریدهای شما نرسد.



صبحانه را فراموش نکنیم

• فریبا محمدیان



هر روز صبح، اول وقت باید صبحانه خورد. چرا؟ برای اینکه بدنتان قوی شود و فکرتان بهتر کار کند. اگر صبحانه نخورید بدن ضعیف می شود؛ بد اخلاق و بی حوصله می شوید. حالا فرض کنید روزهایی که ورزش دارید، صبحانه نخورید! نخوردن صبحانه باعث می شود در ساعت ورزش احساس خستگی کنید. گرسنه که باشید نمی توانید خوب ورزش کنید. وقتی هم که ظهر شد به شدت گرسنه می شوید. آن وقت بیشتر ناهار می خورید و دل درد می گیرید.

پس توجه کنید:

۱. شام را زود بخورید تا موقع صبحانه حسابی گرسنه باشید.
۲. صبح زودتر از خواب بیدار شوید و کمی نرمش کنید.
۳. حالا آهسته و با خیال راحت صبحانه بخورید. عجله نکنید. هنوز وقت دارید.
۴. خوردن شیر را فراموش نکنید. (اگر نمی توانید صبح ها شیر بخورید، هر وقت که توانستید بخورید. به جای شیر می توانید از پنیر، خامه و ماست استفاده کنید.)
۵. هر شب به کمک بزرگتر خود یک غذای ساده آماده کنید تا وسط روز گرسنه نمانید. (نان و پنیر همراه با سبزی، گردو یا کتلت و کوکوی خانگی هم مناسب است. میوه ها را فراموش نکنید.)
۶. بعد از ورزش، آب بنوشید.



با اینترنت سرگرم شوید ● سیامک نیک‌طلب

اگر به وبگاه (سایت) «کودکانه» سر بزنی، قسمت‌های مختلفی را می‌بینی. می‌توانی در بخش شعر، از شاعران کودک و نوجوان اشعار زیادی بخوانی. در یکی بود، یکی نبود قصه‌های جالبی وجود دارد. اگر خواستی کمی تفریح کنی به قسمت قهقهه برو یا پاسخ معماها را حدس بزنی! در بخش بازی کمی بازی کن!



بخش معرفی کتاب هم در این وبگاه وجود دارد. یادتان باشد که به پدر و مادرتان هم بگویید که کودکانه برای آن‌ها هم بخش جداگانه‌ای دارد. آن‌ها هم می‌توانند از مطالب آن استفاده کنند.

خلاصه اینکه به نشانی وبگاه www.koodakaneh.com

حتماً سر بزنی!



الو، الو... صدای من را می‌شنوی؟



* حالا وقت تغییر دادن بلندی نخ‌هاست:
کدام نخ بهتر از همه بود؟ آن را دوباره امتحان کن. این بار
اندازه‌ی نخ را دوبرابر کن. چه اتفاقی می‌افتد؟
صدای چه فرقی کرد؟
اگر باز هم نخ را بلندتر کنی چه می‌شود؟
اگر نخ را دو برابر کنی چه می‌شود؟
اگر بخواهی از سه تا لیوان استفاده کنی، چه می‌شود؟
صدای کم شد یا زیاد؟
چه قدر دارد جالب می‌شود! هنوز خیلی کارها می‌توانی
انجام دهی و لذت ببری.

دو تا لیوان یک‌بار مصرف یا قوطی بردار. ته آن‌ها را با یک
میخ سوراخ کن. یک نخ بلند پیدا کن. نخ را از سوراخ
لیوان رد کن. حالا سر نخ را گره بزن. گره نمی‌گذارد نخ
از سوراخ بیرون بیاید. حالا آن سر نخ را به همین شکل به
لیوان دوم وصل کن. تلفن شما آماده است و می‌توانی با
دوستت حرف بزنی.

لیوان را جلوی دهانت بگیر، حرف بزن. بعد لیوان را به
گوشت بچسبان و گوش کن. به دوستت بگو لیوانش را به
ساعت رومیزی نزدیک کند. گوش کن! صدای تیک‌تاک
ساعت را می‌شنوی؟

حالا نخ تلفن را عوض کن. نخ کاموا، نخ نایلون، نخ
نازک یا کلفت‌تر. کدام نخ‌ها بهتر صدا را عبور می‌دهند؟
نتیجه‌ی آزمایش‌هایت را یادداشت کن. (مقدار صدا را با
کم، متوسط یا زیاد نشان بده!)

جنس نخ	مقدار صدا	جنس نخ	مقدار صدا
نایلونی		کاموا	
پنبه‌ای		
پشمی		
ابریشمی		

امتحان کن و ببین اگر نخ را در بین راه گره بزنی، صدا
بهتر می‌شود یا نه.

* با عوض کردن اندازه‌ی لیوان‌ها (بزرگ‌تر یا کوچک‌تر)
آزمایش کن و صداها را با هم مقایسه کن.

* امتحان کن، ببین اگر جنس لیوان تغییر کند، صدا هم
تغییر می‌کند یا نه.

